

هژبر پلاسچی

زندگی دوشادوش مرگ روایتی از جنبش چریکی حلقه تبریز



40-50 نجی ایلر آذربایجان محیطینده پتیریلن گیزلی سیاسی تشکیلاتلارین یارانماسی تاریخی نین آیدینلاشدیریلماسینا خدمت ائدن بو یازی، تهراندا چیخان» نقد نو» نون 16- نجی نمره سیندن گؤتورولموشدور. یازی نین آذربایجان سائیتیندا یایلماسی، اوندکی بوتون دوشونجه لرین تائیدی دئمک دگیلدیر.

نوشته زیر که در خدمت روشن کردن چگونگی شکل گیری سازمانهای مخفی سیاسی در فضای آذربایجان دهه 40 و 50 است، از شماره 16 نشریه نقد نو (منتشره در تهران) نقل می شود. نقل آن بمعنی پذیرش همه تحلیلهای نویسنده نوشته نیست. شماره گذاری توضیحات پایانی افتادگی هایی داشت که به رفع آن کوشیدیم.

آذربایجان

به راستی چه رازی خفته است در سالهای آغازین دهه چهل خورشیدی که جوانان ایرانی را از پشت نیمکت های درسی دانشگاه و از دل محفل های روشنفکری به سنگرهای خیابانی می کشاند؟ سنگرهایی که در آن ها سخن از مرگ و نیستی و نابودی است.

تاریخ من را یاری می دهد تا این راز را بگشایم.

پیش گرفتن راه زیست مسالمت آمیز از سوی اتحاد جماهیر شوروی از یک سو و تجربه های پیروز نبرد مسلحانه مانند انقلاب چین و کوبا و ویتنام از سوی دیگر اولین چراغ راهنمایی بود که به نظر می رسد جوانان ایرانی را به سوی مبارزه قهرآمیز رهنمود شد. به خصوص که در نظر داشته باشیم در آن سال ها از فیلیپین و ژاپن تا الجزایر و فلسطین، از یونان و ایتالیا تا برزیل و السالوادور، از اتیوپی و لبنان تا آلمان و آمریکا نبرد مسلحانه در جریان است و اتفاقاً کسانی که در این سنگرند جوانان شورشی و عاصی آن دهه اند که احزاب کمونیستی سنتی آن ها را نارودنیک های جوان می دانند.

از سوی دیگر تجربه شکست جنبش در کودتای 28 مرداد موجب شد جوانان به راه دیگری بیاورند. بی عملی سئوال انگیز حزب توده ایران در روز کودتا و نیز در روزهای بعد از آن پیش از این که آن گونه که تبلیغ می شود حاصل توافق های پنهانی شوروی با انگلیس و آمریکا باشد، حاصل این بود که حزب توده از همان ابتدای شکل گیری، حزبی نبود که بتواند در شرایط سرکوب شدید و بی رحمانه تاب مقاومت بیاورد. گرچه خود حزب ظاهراً با تکیه بر تجربه ای که از غیرقانونی شدن و تعقیب اعضای اش پس از حادثه ترور شاه در 15 بهمن 1327 داشت، گمان می کرد این بار نیز می تواند موج سرکوب را از سر بگذراند. سرکوب بعداز کودتا اما آن چنان شدید و بی رحمانه بود که به تمامی پیکره حزب را در هم شکست. کادرهای حزبی یکی در پی دیگری بازداشت شدند و با لو رفتن سازمان نظامی حزب، گارد محافظت از بدنه نیز فرو پاشید. چنین بود که از آن پس محفل های کوچکی که با زحمت بسیار و کارایی اندک برای ادامه راه حزب توده در ایران شکل گرفتند یا به راحتی بازداشت شدند و یا تبدیل به تشکل های ساواک زده یی شدند برای به دام انداختن مبارزان. از سوی دیگر اعدام افسران سازمان نظامی و تعدادی از غیرنظامیان توده ای گرچه ضربه جبران ناپذیری بود، اما ضربه مخرب تر زمانی فرود آمد که بسیاری از کادرهای درجه اول حزب توده چون محمد بهرامی، مرتضی یزدی، امان الله قریشی، محبوب عظیمی، تقی افراخان، ابوالحسن عباسی و دیگرانی دیگر توبه نامه نوشتند و از حزب و مبارزه اعلام انزجار کردند.

ملیون نیز گرچه پس از کودتا مانند حزب توده سرکوب را تجربه نکردند و تنها از میان ایشان حسین فاطمی که این اواخر به توده ای ها نزدیک شده بود، راهی میدان تیر شد اما در شکست با حزب توده همراه بودند و هیچ گاه نتوانستند جبهه ملی را به مثابه یک نیروی مبارز که شرایط آن روز میهن را پاسخ

گو باشد، احیا کنند. کار جبهه ملی دوم و سوم به چانه زنی و اعتراض های کم جان محدود می شد و نیز به رقابت های رهبران سنتی جبهه ملی برای رهبری جریان.

در چنین شرایطی به نظر می رسد محفل های مختلفی از جوانان با تحلیل این شکست ها به دنبال راه نوینی برای پیشبرد مبارزه عالت خواهانه و آزادی طلبانه می گردند. عده ای از مبارزان مذهبی که از حضور در جلسات بی سرانجام نهضت آزادی ایران خسته شده اند و نیز کشتار مردم بعد از وقایع 15 خرداد 1342 آنان را تحت تأثیر قرار داده و اوج ددمنشوی رژیم را لمس کرده اند، محفل های مطالعاتی خود را شکل می دهند تا بعدها در قالب سازمان مجاهدین خلق ایران وارد عرصه پیکار شوند.



در کردستان ملا آواره، اسماعیل شریف زاده و سلیمان معینی در کار راه اندازی جنبشی هستند که در سال 1347 قرار است با خون شان رنگین شود.

بیژن جزنی، حسن ضیا ظریفی، مشعوف کلانتری و چند تنی دیگر از دانشجویان توده ای که در اعتراض های دانشجویی سال های پایانی دهه سی و سال های ابتدایی دهه چهل فعال اند، سعی می کنند هسته هایی را سازمان دهند تا نبرد مسلحانه را آغاز کنند.

محفل دیگری حول مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان دانشجویان مشهدی عضو جبهه ملی شکل می گیرد که بناست ابتدا مارکسیسم را بپذیرند و بعد مشی مسلحانه را.

و اضافه کنید به همه این ها محفل همایون کتیرایی و یاران اش را که بعدها به آرمان خلق تبدیل می شود. محفل مصطفی شعاعیان و یاران اش، محفل هوشنگ اعظمی لرستانی و یاران اش، سازمان آزادیبخش خلق های ایران را که بعدها سیروس نهاوندی آن را درست تحویل ساواک می دهد و محفل های کوچک دیگری که همه گویی در یک راه قدم بر می دارند.

در تبریز از همان سال های ابتدایی دهه چهل محفلی روشنفکری شکل می گیرد که در پی یافتن راه حلی برای ادامه مبارزه است. این محفل در واقع بر محور سه نفر شکل گرفت که در دانشسرای مقدماتی تبریز درس می خواندند تا معلم شوند و چنین هم شد. صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادتی هر سه معلم روستاهای آذربایجان شدند. اینان گرچه ارتباطاتی را از درون دانشسرا حفظ کردند اما برای گسترده تر شدن ارتباطات و نیز جذب جوانانی که شعله ای در دل نهان کرده بودند، *مهد آزادی* ویژه آدینه را روزهای جمعه منتشر کردند. *مهد آزادی* البته علاوه بر این که نشانه ای بود، کورسویی هم بود در دل شب که جوانان شورشی را به سوی خود می خواند، راهی برای ادامه مبارزه بود. همین شد که در طول انتشار یک ساله اش دوبار توسط ساواک توقیف شد تا در بار سوم برای همیشه توقیف «موقت» شود.

انتشار آدینه *مهد آزادی* اما کار خود را کرده بود. جان های شیفته گرد هم جمع شده بودند. سه یار دانشسرای هم چنان محور جمع بودند و آدینه محل انتشار اولین نوشته های صمد بهرنگی و اولین ترجمه های بهروز دهقانی بود. ولی دیگران هم از آدینه پای به عرصه مبارزه و فرهنگ بالنده گذاشتند. عبدالمناف فلکی تبریزی که بعدها از اعضای مرکزیت شاخه تبریز سازمان چریک های فدائی خلق ایران شد، اولین شعرهای اش را در همین نشریه منتشر کرد. غلامحسین ساعدی به یاد می آورد: «جلال آل احمد بار اول که مناف را دیده بود می گفت چه نارنجک آماده انفجاری، ضامن کشیده و پر قدرت، این همه شجاعت زیر این همه فشار و خفقان؟ مشتی عصب و دریایی ایمان و این همه آگاهی و شعور طبقاتی». و این مناف را صمد در یک کارگاه قالی بافی پیدا کرده بود که هنگام بافتن قالی یک سر می خوانده است. چنین شد که شعرهای اولیه مناف به آدینه آمد.

علی رضا نابدل از طریق همین نشریه صمد و یاران اش را پیدا کرد، رحیم رئیس نیا به یاد می آورد: «بازار شیشه گرخانه آن زمان بیشتر محل کتاب فروش ها بود و به همین دلیل یک مرکز روشنفکری به حساب می آمد. ما با هم با دوستان مان همین فرزند و بهروز و صمد به قهوه خانه ای در شیشه گرخانه می رفتیم. یک روز آن طور که به یاد دارم دیدم یک جوان خیلی شسته - رفته عینکی خوش قیافه آمده و دنبال صمد می گردد که ظاهراً صمد را از روی مقالات اش پیدا کرده بود.» چنین شد که علی رضا نابدل دیگر عضو مرکزیت شاخه تبریز سازمان در سال های بعدی هم شعر و نوشته های اش را به آدینه آورد.

رحیم رئیس نیا، غلامحسین فرنود، بهروز دولت آبادی، مجید ایروانی، عباد احمدزاده، اصغر عرب هریسی و عبدالله افسری (که از شاگردان بهروز در روستا بودند)، اشرف دهقانی، ابراهیم عظیم پور، جعفر اردبیلچی، یونس نابدل و کسان دیگری حول و حوش این محفل گرد آمدند و از آن میان عده ای کوچکتر در سر هوای کارهای بزرگ تری داشتند.

این محفل البته ارتباطات غیرمستقیمی با محافل دیگر داشت. لاقلاً در یک مورد رئیس نیا شهادت می دهد که علی رضا نابدل به دلیل هم کلاسی بودن با برادر سلیمان معینی در دانشکده حقوق قضایی دانشگاه تهران اعلامیه های آن را به تبریز می آورد و به صمد می داد. محفل البته از طریق ساعدی ارتباطی هم با روشنفکران تهران یافته بود و در جریان همین ارتباط صمد با امیرپرویز پویان آشنا شده بود و حتا بهروز دولت آبادی به یاد می آورد که پویان به تبریز آمد و در خانه بهروز دهقانی دیداری با برخی از فعالان این محفل روشنفکری داشت. با وجود این هنوز پیوندی در کار نبود. پویان و یاران اش همه به این نتیجه رسیده بودند که باید کاری کرد اما آن ها نیز هنوز نمی دانستند چه باید کرد؟ محفل تبریز اما راه خود می رفت. آن ها با مطالعه آثار کم شمار مائو که توانسته بود در آن فضای اختناق مطلق به دست شان برسد و با تکیه به تجربه انقلاب چین گمان می کردند مشی محاصره شهرها از طریق روستاها می تواند راه گشا باشد، این ایمان ولی قطعی نبود. آن ها می خواستند بر مبنای تحقیق راهی را انتخاب کنند اما تجربه گذشته را در ذهن داشتند که شیوه فعالیت تشکیلاتی حزب توده نه به لحاظ شکل استخواند بندی سازمانی و نه به لحاظ شکل فعالیت اجتماعی و سیاسی در آن شرایط سلطه کامل ساواک پاسخ گوی نیاز زمانه نیست.

چنین بود که در غیبت بهروز که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته بود، دیگران تصمیم گرفتند تراکتوری خریداری کنند و تحت محمل کار در روستا، روستای مناسب را برای شعله فکندن بر خرمن انقلاب انتخاب کنند. رفقای محفل مبلغی گردآوردند و به ضمانت مجید ایروانی مدیر انتشارات شمس تراکتوری خریدند. برای کار روی تراکتور عباد احمدزاده، کارگر چاپخانه انتخاب شد که می توانست شک ساواک را برنیا نگیزد. ساواک اگر متوجه می شد که یک روشنفکر در روستا روی تراکتور کار می کند، بلافاصله او را بازداشت می کرد. در جریان همین خرید تراکتور و آماده شدن برای رفتن به روستا بود که صمد بهرنگی را ارس با خود برد. محفل که یکی از مهم ترین و تأثیرگذارترین یاران خود را از دست داده بود تا چندی دچار سردرگمی شد اما با بازگشت بهروز از آمریکا کارها از سر گرفته شد.

بهروز دهقانی هر چند در آمریکا با محافل چریکی ارتباط گرفته و با مشی جنگ چریک شهری آشنا شده بود اما هنوز انتخاب قطعی را انجام نداده بود. او از یک سو تجربیات و دانسته های اش را به رفقای محفل احمدزاده - پویان انتقال داد و از سوی دیگر برای تحقیق روستایی محفل تبریز یک سری سئوالات مشخص طرح کرد. اولین روستایی که احمدزاده و تراکتورش به آن جا فرستاده شدند، روستایی بود نزدیک تبریز و این تجربه غیر از شکست هیچ در بر نداشت. مردم روستا برعکس انتظار روحیه انقلابی نداشتند. چنین بود که احمدزاده را به همراه تراکتور به روستای قهرمانلو از توابع ارومیه فرستادند. احمدزاده گمان می کرد به دلیل سوابق فعالیت های حزب توده در این روستا و تعداد بیش تر خرده مالکان سطح آگاهی مردم در این روستا بیش تر باشد. این نظر به محفل که در واقع زیر نظر بهروز و نابدل و منافع اداره می شد منتقل شده و از سوی آنان پذیرفته شده بود. در عمل اما مردم این روستا هم به دلیل رفاه نسبی ناشی از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه و مردم آمادگی برافروختن آتش انقلاب را نداشتند.

چنین بود که با منظم تر شدن ارتباط محفل تبریز با محفل پویان - احمدزاده در تهران، محفل تبریز هم شکل منظم تری به خود گرفت و پای در راه عمل گذارد. در اولین مرحله کمی بعد از مصادره بانک ونک توسط احمد فرهودی، کاظم سلاخی، احمد زبیرم و حمید توکلی، در تبریز هم بر اساس طرحی که بهروز دهقانی آن را برنامه ریزی کرده بود، عبدالمناف فلکی تبریزی، محمد تقی زاده چراغی، اصغر عرب هریسی و جعفر اردبیلچی به کلانتری پنج تبریز در خیابان شهناز حمله و تعدادی از اسلحه های موجود در این کلانتری را مصادره کردند. در جریان همین عملیات پاسپانی اردبیلچی را بغل می کند اما شهامت و جسارت مناف موجب می شود که اردبیلچی از چنگ پاسپان رها شود. مناف در آن شرایط خطیر به درون کلانتری باز می گردد و پاسپان را با گلوله می زند. شبیه همین اتفاق بعدها در جریان عملیات حمله به کلانتری قلهدک تهران اتفاق افتاد. در این عملیات گلوله مسعود احمدزاده به بدنه یوزی پاسپانی برخورد و کمانه می کند و در نتیجه خود مسعود زخمی می شود. مناف این بار هم با حفظ خونسردی و ابتکار عمل به سمت پاسپان شلیک می کند و او را از پای در می آورد.

هم زمان با این اتفاقات از سوی دیگر محفل احمدزاده - پویان وارد پروسه تجانس با محفل بازمانده از گروه جزنی - ظریفی می شود. در سال 1346 محفل جزنی از طریق ارتباط با تشکیلات ساواک زده حزب توده معروف به تشکیلات تهران که توسط عباسعلی شهریار هدایت می شد، ضربه می خورد. حلقه اول و دوم گروه شامل بیژن جزنی، حسن ضیا ظریفی، مشعوف کلانتری، زرار زاهدیان، عزیز سرمدی، عباس سورکی، احمد جلیل افشار، محمد چوپانزاده، فرخ نگهدار، قاسم رشیدی، سیروس شهرزاد، محمد کیانزاد، مجید احسن، کوروش و کیومرث ایزدی و عده ای دیگر بازداشت می شوند. از حلقه اول و دوم تنها سه نفر می توانند از تور بازداشت ساواک فرار کنند. علی اکبر صفائی فراهانی و محمود صفاری آشتیانی برای رهایی از تور ساواک و نیز اندوختن تجربه عملی در عرصه نبرد مسلحانه به فلسطین می روند و حمید اشرف نیز پنهان می شود. پس از چندی غفور حسن پور اصل از یاران حلقه سوم محفل جزنی که به دلیل مقاومت بازداشت شدگان شناخته نشده است، دست به کار سازماندهی مجدد گروه می شود. این سازماندهی مجدد تحت هدایت یک هسته سه نفره شامل خود غفور، ناصر سیف دلیل صفایی و اسماعیل معینی عراقی انجام می گیرد. با بازگشت صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی از فلسطین محفل جدید با رفقای قدیمی مرتبط می شود و به سمت سازمان دهی تیم شهر و تیم جنگل قدم بر می دارد. آشنایی اتفاقی ناصر سیف دلیل صفایی با عباس مفتاحی موجب می شود دو محفل به هم پیوند خورده و برای ایجاد سازمان واحد وارد پروسه تجانس شوند. در همین ارتباط احمد فرهودی که در جریان عملیات مصادره بانک ونک شناسایی شده است به تیم جنگل منتقل می شود.

بازداشت غفور حسن پوراصل در پی بازداشت ابوالحسن خطیب از دانشجویان هوادار گروه و لب گشودن او پس از یک شکنجه توان فرسای بیست روز، موجب می شود بازماندگان محفل جزنی ضربه سختی بخورند. تاریخ انگار یک بار دیگر تکرار می شود. وقتی در سال 1333 ابوالحسن عباسی افسر اخراجی ارتش و عضو هیأت دبیران سازمان افسران حزب توده ایران بازداشت می شود، خسرو روزبه می گوید: «عباسی فولاد است و لب نخواهد گشود». عباسی اما پس از نزدیک به دو هفته شکنجه سخت در حمام زرهی در حالی که امیدوار بوده حزب و سازمان افسران تمهیدات لازم را اندیشیده باشند، اطلاعات اش را که کم نبوده در اختیار بازجویان می گذارد. در حالی که در بیرون از زندان نه تنها تلاشی برای مخفی کردن افسرانی که عباسی آن ها را می شناخته انجام نمی شود، بلکه دفترچه رمز سازمان افسران که به کمیته مرکزی تحویل شده بوده، توسط دکتر حسین جودت، رابط کمیته مرکزی و سازمان افسران بازگردانده می شود. به این ترتیب بازداشت اسماعیل محقق زاده دوانی و منوچهر مختاری گلپایگانی که دفترچه رمز را در اختیار داشته اند و لو رفتن رمز دفترچه ها باز پس از چند روز شکنجه سخت سرهنگ مبشری، موجب بازداشت وسیع و گران بار افسران توده ای می شود.

این بار نیز رفقا که چند روزی را در شرایط نیمه مخفی گذرانده اند با اطمینان از این که اگر غفور تا کنون حرف نزده است از این پس نیز چیزی نخواهد گفت، علنی می شوند و بعد از چند روز ضربه فرود می آید. در چنین شرایطی تیم جنگل نیز مجبور می شود با توجه به لو رفتن بخشی از امکانات اش و نیز برای رها کردن هادی بنده خدا لنگرودی از پاسگاه سیاهکل، بدون اطلاع از این که او را به لاهیجان فرستاده اند، در روز نوزده بهمن به پاسگاه سیاهکل حمله کند. پس از این یورش مسلحانه و سپس محاصره جنگل های منطقه توسط ساواک و ارتش و ژاندارمری تیم جنگل از بین می رود. غفور حسن پور زیر شکنجه کشته شده و دوازده نفر دیگر از رفقای تیم جنگل و تیم تدارکات شهری در 26 اسفند 1349 تیرباران می شوند. (1)

در پی اعدام تیمسار ضیا فرسیو، رئیس اداره دادرسی ارتش در 18 فروردین 1350 که به صورت مشترک توسط دو گروه انجام می گیرد، پیوند سازمانی واقعیت می پذیرد. نام سازمان چریک های فدایی خلق ایران در واقع نامی است که اعضای شاخه تبریز پیشنهاد می دهند. آنان از ترکیب کلمات مانوس آن روزگار چون چریک و خلق و افزودن فدایی به پاس داشت خاطره نیکی که فداییان فرقه دمکرات آذربایجان در ذهن مردم روستایی منطقه برجای گذاشته بودند، این نام را می آفرینند که پذیرفته می شود.

در فروردین 1350 علی رضا نابدل که به همراه جواد سلاخی مشغول چسباندن اولین اعلامیه های سازمان به دیوار بوده است در محله پامنار بازداشت می شود. در این واقعه یک استوار بازنشسته ارتش آن ها را هنگام چسباندن اعلامیه می بیند و داد و فریاد راه می اندازد. نابدل و سلاخی که موتوری هم با خود داشته اند بدون که محله را شناسایی کرده باشند، شروع به دویدن می کنند تا به یک سه راهی می رسند که یکی از راه های اش به کلانتری پامنار ختم می شده است. سلاخی وارد کوچه ای می شود و وقتی می بیند کوچه بن بست است برای اینکه زنده بازداشت نشود گلوله ای به خودش می زند و در دم جان می سپارد. علی رضا با موتور داخل گودالی می افتد به طوری که موتور روی او قرار می گیرد. با وجود این گلوله ای به خودش شلیک می کند اما زنده می ماند و بلافاصله او را به بیمارستان شهربانی منتقل می کنند. این را هم باید نوشته باشم که رژیم در جریان بازداشت های پیش از این توانسته بود نه نفر از

اعضای سازمان را شناسایی کند و با چسباندن عکس این نفر بر دیوارهای شهر و انتشار آن در روزنامه ها برای زنده یا مرده هر یک صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود (2). جواد سلاحی یکی از این سه نفر بود که از همدان به سازمان پیوسته و پیش از این چند عملیات کوچک مانند آتش زدن تأسیسات هنرستان همدان که بیشتر جنبه تبلیغی داشت را هدایت کرده بود. سلاحی در این حادثه برای این که جنازه اش مورد استفاده تبلیغاتی رژیم قرار نگیرد، لوله اسلحه را پشت سرش گذاشته و شلیک کرده بود. در نتیجه با متلاشی شدن صورت اش امکان شناسایی او وجود نداشت.

نابدل در بیمارستان شهربانی مورد عمل جراحی قرار می گیرد و زنده می ماند. در این بیمارستان است که او یکی از فصل های درخشان زندگی اش را رقم می زند. علی رضا یک بار بخیه هایش را پاره می کند اما متوجه می شوند و بخیه ها را نو می کنند. این بار او از یک لحظه غفلت نگهبان استفاده می کند و با سر از پنجره طبقه سوم بیرون می پرد. در میانه راه اما به میله بلندی برخورد می کند و تنها بخیه های اش می شکافند. نابدل وقتی که می بیند هنوز زنده است سعی می کند روده های اش را با دست پاره کند اما نگهبانان سر می رسند و او را از این مرگ فدایی می رهانند. از این پس است که او را زیر شدیدترین شکنجه ها می کشانند و در نتیجه موفق می شوند عده ای از اعضای شاخه تیریز را شناسایی کنند. با وجود این ساواک که هنوز در بازجویی چریک ها ناوارد است فرصت را از دست داده است و بیشتر رفقا پنهان شده اند. ساواک در تیریز به خانه بهروز و اشرف دهقانی هجوم می برد و وقتی که در می یابد دیر شده است، محمد برادر کوچک تر آن ها را زیر شکنجه می برد. این شکنجه ها موجب شد محمد دچار بیماری اختلال حواس شود. اما در نهایت او را به چهار سال زندان محکوم کردند، فقط چون برادر و خواهرش در میدان مبارزه بودند.

در قدم بعدی ساواک کاظم سعادت را بازداشت می کند. کاظم با وجود این که سمپاتیان سازمان محسوب می شود اما از مخفی شدن خودداری کرده است و به زندگی علنی اش ادامه می دهد. کاظم موفق می شود خود را فردی عامی و معمولی جلوه دهد و به این ترتیب با سپردن تعهدی به ساواک مبنی بر این که اگر بهروز یا اشرف با او تماس گرفتند آن ها را به ساواک معرفی کند، آزاد می شود اما به شدت تحت نظر ساواک قرار می گیرد. بر اساس روایت رسمی سازمان چریک های فدایی خلق ایران، کاظم برای این که بهروز و اشرف را از خطر برهاند و آن ها را متوجه وضع موجود کند، سم می خورد و در ضمن رگ دست های اش را هم می برد. ساواکی هایی که او را تحت نظر داشته اند متوجه می شوند و او را به بیمارستان می رسانند اما دیگر دیر شده بود و کاظم سعادت در بیمارستان جان می دهد. (3)

نابدل که هنوز تحت بازجویی قرار دارد باز هم مجبور می شود نام های دیگری را در اختیار بازجویان اش بگذارد که موجب می شود تعداد زیادی از افرادی که با محفل روشنفکری صمد و دوستان اش در ارتباط بودند، بازداشت شوند. علی رضا در این مرحله سعی می کند با هوشیاری از نام بردن کسانی که نقشی در سازمان دارند خودداری کند. او البته بعدها در بازداشتگاه کمیته به یکی از هم زمان اش می گوید ما تصور درستی از بازجویی ها و شکنجه ساواک نداشتیم و اگر بیرون رفتیم باید این تجربه را به رفقای دیگر منتقل کنیم.

در اردیبهشت ماه 1350 نزهت روحی آهنگران بازداشت می شود و تحت فشار او را مجبور می کنند با بهروز دهقانی که مخفی اما هنوز در میدان مبارزه است، قرار بگذارد. نزهت بعدها برای یکی از دوستان اش نقل می کند که در آن مکالمه تلفنی سعی کرده است بهروز را متوجه ماجرا کند. اما بهروز حرف های اش را به شوخی می گیرد و با او قرار می گذارد (4). در واقع بی تجربگی آن سال های ابتدایی پیدایی جنبش چریکی در ایران از هر دو سو است. هم چریک های بی تجربه اند و هم بازجویان شان. بهروز در اواخر اردیبهشت بر سر قرار لو رفته بازداشت می شود و پس از این که مطمئن می شود اصغر عرب هریسی که با او هم خانه است گریخته، آدرس خانه را لو می دهد. با وجود این او دلاورانه در برابر شکنجه های دیگر لب از لب نمی گشاید و در نهایت زیر شکنجه کشته می شود. به گفته بهروز دولت آبادی، بهروز دهقانی در روزهای آخر آن چنان شکنجه شده بود که حتی قادر به راه رفتن نبود و اوایل دو پاسبان او را کشان کشان به توالت می بردند و پس از چندی آن چنان وضع اش وخیم شد که برای اش ظرفی به سلول می بردند. او شهادت می دهد که ساعت سه صبح بیست و سه خرداد صدای آژیر آمبولانس آمد. بهروز دهقانی در اثر شکنجه در سلول اش جان سپرده بود.

از سوی دیگر ساواک به آدرس لو رفته توسط بهروز مراجعه می کند و متوجه می شود که خانه تخلیه شده است. پس ساواکی ها به بنگاهی که خانه را اجاره داده مراجعه می کنند و می فهمند که دو هزار تومان به عنوان ودیعه نزد بنگاه باقی مانده است. آنان در حالی که امیدی نداشته اند بنگاه را تحت نظر می

گیرند و عده ای از مأموران خود را شبانه روز در بنگاه به مراقبت می گمارند. یک بار دیگر بی تجربگی سال های اولیه چریک ها موجب می شود اصغر عرب هریسی برای پس گرفتن دو هزار تومان به بنگاه مراجعه کند و بازداشت می شود. با بازداشت عرب هریسی اسامی افراد باقی مانده سازمان در تیریز به دست رژیم می افتد.

حلقه محاصره رژیم حول نیروهای سازمان روز به روز تنگ تر می شود. در 3 خرداد 1350 دو عضو مرکزیت سازمان در دو نبرد مسلحانه جان می بازند. امیرپرویز پویان به همراه هم رزم اش رحمت الله پیروندیری در خیابان نیروی هوایی کشته می شود و اسکندر صادقی نژاد هم در همان روز در نبرد دیگری از بین می رود. منوچهر بهایی پور یکی دیگر از اعضای مؤثر سازمان نیز به فاصله کمی هنگام تخلیه خانه تیمی در محاصره قرار می گیرد و کشته می شود.

در این زمان تنها عضو مرکزیت شاخه تیریز که هنوز به مبارزه ادامه می دهد، عبدالمناف فلکی تیریزی است. پس از چندی در تابستان 1350 رحیم کیاور که تحت مسئولیت مناف فعالیت می کرده بازداشت می شود به شدت تحت شکنجه قرار می گیرد. او با این که در نهایت قرارش با مناف را لو می دهد اما ساواک کم تجربه آن چنان او را سوزانده بوده که نمی توانسته از حضورش در سر قرار برای بازداشت مناف استفاده کند. در نتیجه اعترافات کیاور، احمد ریاضی عضو دیگر تحت مسئولیت مناف بازداشت می شود و این بار ساواک ظاهراً او را سالم نگاه می دارد. احمد ریاضی به گفته یکی از هم زمانش فردی ضعیف بود که پیش از بازداشت همیشه با عذاب وجدان می گفت: «من وقتی اسلحه دستم می گیرم، دستم می لرزد». طبیعی است که چنین فردی نتواند در برابر شکنجه های سبعانه ساواک مقاومت کند. ریاضی را بر سر قرار لو رفته می برند و از این طریق مناف هم بازداشت می شود.

مناف فلکی تحت شکنجه قرارش را با مسعود احمدزاده می گوید و احمدزاده به چنگ ساواک می افتد. باید توجه داشت که در آن هنگام مناف به دلیل اختلافاتی که با احمدزاده پیدا کرده بود، عملاً در سازمان کنار گذاشته شده بود و تنها یک ارتباط ساده را با او حفظ کرده بودند. طبیعی است که انگیزه ی مقاومت در چنین فردی پایین آمده باشد.

فصل زندان این عده یکی از غم بارترین صفحات تاریخ خون بار سازمان است. در زندان مناف متهم بوده است که تعداد زیادی را معرفی کرده، این در حالی است که تا زمانی که مناف بازداشت شود عده زیادی بازداشت شده بودند. در واقع چریک هایی که تصور روشنی از شکنجه ها و بازجویی های ساواک نداشتند هر کدام به فراخور اطلاعاتی که داشته اند، مواردی را گفته بودند و ساواک که از بالا این اطلاعات را با هم تطبیق می داده، بر سازمان تسلط اطلاعاتی داشته است. علی رضا نابدل که خود یکی از هواداران جدی بایکوت مناف بود، نیز از سوی رفقای سازمان متهم بوده که او هم اطلاعات زیادی را در اختیار رژیم گذاشته است. شرح برخوردهای دیگر زندانیان سازمان با این دو نفر به خصوص با مناف حکایت غم بار ناگفته ای است که در روایت های رسمی سازمان همواره نادیده گرفته می شود. رژیم مناف را تا شب اعدام با موسی سماواتی عضو توپ سازمان مجاهدین خلق ایران در یک سلول نگاه می دارد و به این ترتیب شکنجه روحی را در حق او تمام می کند. یکی از یاران بازمانده سازمان نقل می کند که مناف فلکی تا آخر هم هیچ سخن بدی در مورد سازمان و اعضای اش نگفت اما تا لحظه اعدام فاصله اش را با دیگران حفظ کرد.

پیش از دادگاه میان زندانیان بحثی در می گیرد در مورد این که در دادگاه چگونه دفاع کنند. عده ای از آن جمله علی رضا نابدل مخالف دفاع ایدئولوژیک بوده اند و عده ی دیگری به هدایت مسعود احمد زاده معتقد بوده اند که در صورت دفاع ایدئولوژیک هم حیثیت سازمان حفظ می شود و هم اینکه رژیم قادر نخواهد بود تعداد زیادی را اعدام کند. گویی تاریخ بار دیگر به تلخی تکرار شده است. هنگامی که بازداشت افسران توده ای در سال 1333 آغاز شد، هنوز فرصت بود که عده ای از افسران خود را از بازداشت برهانند و فرار کنند. نورالدین کیاپوری که آن هنگام رابط کمیته مرکزی و سازمان افسران بود با این عمل مخالفت می کند آن هم بر مبنای این تحلیل که اگر تعداد زیادی از افسران بازداشت شوند، رژیم نمی تواند افراد زیاد را اعدام کند. در نتیجه بخشی از افسران در محل خدمت خود حاضر می شوند و منتظر بازداشت می مانند و حتی عده ای که فرار کرده و مخفی شده بودند، خود را معرفی می کنند. بهای این تحلیل البته غلط تیرباران 26 افسر حزبی و مرتضی کیوان، شاعر و منتقد و کوپل غیرنظامی افسران فراری سازمان نظامی است.

این بار نیز تحلیل مسعود احمدزاده بهای سنگینی در بر دارد. احمدزاده پس از مدتی وقتی می بیند اعضای سازمان در جریان بحث تسلیم نظر او نمی شوند، نظرش را به عنوان دستور سازمانی به دیگران تحمیل می کند. عباد احمدزاده به یاد می آورد که نابدل در گفت و گویی به او گفته بود: من ملزم شده ام به دفاع ایدئولوژیک. مناف فلکی اما یک سر به دلیلی دیگر دفاع ایدئولوژیک را انتخاب می کند. او می خواهد با این کار نشان دهد که به آرمان های اش وفادار است.

جلسات دادگاه با سرودخوانی متهمان آغاز می شود و هیچ یک از متهمان به احترام قاضی از جای بر نمی خیزند. البته نقی حمیدیان، رحیم کریمیان، احمد تقدیمی و بهمن راد مریخی با صلاح دید احمدزاده، به علت این که اتهام مهمی نداشتند برای اجتناب از صدور احکام سنگین در این عمل شرکت نکردند. نتیجه چنین دادگاهی از پیش معلوم است. نوزده نفر در یک بازه ی یازده روزه و در سه گروه اعدام می شوند. مسعود احمدزاده خود در اولین گروهی قرار دارد که در 11 اسفند 1350 مقابل جوخه آتش قرار می گیرند. او به همراه حمید احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید توکلی، اسدالله مفتاحی و غلام رضا گلوی تیرباران می شود. به فاصله دو روز دسته دوم شامل سعید آریان، عبدالکریم حاجیان سه پله، مهدی سولوانی و بهمن آژنگ در 13 اسفند تیرباران می شوند. در 22 اسفند دسته سوم که در واقع در برگزیده رفقای شاخه تبریز سازمان است در مقابل جوخه می ایستند. عبدالمناف فلکی تبریزی، علیرضا نابدل، اکبر مؤید، اصغر عرب هریسی، محمد تقی زاده چراغی، جعفر اردبیلچی، حسن سرکاری، علی نقی آرش و یحیی امین نیا در این روز تیرباران می شوند.

عباد احمدزاده که در لحظه های آخر با اکبر مؤید در یک سلول بوده صحنه آخر را این طور توصیف می کند: «جوان، بازجو و شکنجه گر ساواک به همراه چند نفر دیگر برای بردن اکبر به میدان اعدام جلوی سلول ما آمد. وقتی برای خداحافظی اکبر را در آغوش گرفتم، احساس کردم که سبیل های کلفت اش خیس شده است اما سریع صورت اش را برگرداند که جوان اشک های اش را نبیند. تا لحظه آخر یک ذره تزلزل در این بچه دیده نشد. علی هم از توالت بیرون آمد و من او را از دریچه سلول می دیدم. با خنده مشت اش را به طرف سلول من تکان داد و گفت: محکم باش! می خواستم بگویم تو را دارند برای اعدام می برند، آن وقت من محکم باشم؟ این چه بار سنگینی است که روی دوش من می گذاری؟»

با کشته شدن محمد صفاری آشتیانی و احمد زبیرم در سال 1351 ساواک که موفق شده بود در مدت یک سال بخش بزرگی از رهبران و کاردهای کیفی سازمان را از بین ببرد گمان می کرد که شعله نبرد چریکی در ایران را خاموش کرده است. با این حال چرب دستان زیبا مردن از پی هم روانه بودند. هر چند مبارزه مسلحانه توده ای نشد، هر چند موتور کوچک نتوانست موتور بزرگ را به حرکت در آورد، هر چند عده ای از پاک ترین جان های عاصی از دست رفتند با وجود این جنبش چریکی تأثیر خود را در عرصه های مختلف باقی گذاشت. هنر و ادبیات آن سال ها سرشار است از آفریده هایی که از این جنبش تأثیر گرفته اند. جامعه ساکن دانست که این سکوت شکستنی است و چنین بود که آن خون ها در زمستان 57 به بر نشست.

آنان اخگرانی بودند که نیک بختانه در برابر ظلم زمانه شوریدند و با خون خویش از آبروی انسان معترض پاسداری کردند.

«آنان در برابر تندر ایستادند / خانه را روشن کردند / و مردند» (5)

زیرنویس ها:

1- آن چه که در این مورد گفته شده است، این است که دوازده نفر تیرباران شدند و بیکر آنان در چهار گروه سه نفری در چهار محل مختلف به خاک سپرده شد. تبلیغات رسمی سازمان بر این مبنا بود که علی اکبر صفایی فراهانی زیر شکنجه کشته شده است. با وجود این منابع مستقل تر معتقدند غفور حسن پور اصل بوده که زیر شکنجه از بین می رود.

2- این نه نفر عبارت بودند از: امیر پرویز پویان، رحمت الله پیروندیری، اسکندر صادقی نژاد، منوچهر بهایی پور، محمد صفاری آشتیانی، احمد زبیرم، حمید اشرف، جواد سلاخی و عباس مفتاحی. از این میان تنها حمید اشرف توانست مبارزه اش را تا سال 1355 ادامه دهد و در این سال کشته شد.

3- بهروز دولت آبادی بر مبنای شهادت پزشکی که آن شب در بیمارستان بوده و ادعا می کند که تاندون های دست کاظم سعادت‌تی پاره شده بود، معتقد است ساواک وقتی متوجه می شود که نمی تواند از طریق کاظم رفقای دیگر را به دام بیندازد او را از بین می برد.

4- نزهت روحی آهنگران پس از آزادی باز هم با سازمان ارتباط گرفت و در ترور نیک طبع بازجوی ساواک شرکت داشت. در 9 تیر 1354 نزهت در یک درگیری در دولت آباد کرج کشته می شود.

5- وام گونه ای شعر احمد شاملوی بزرگ، اصل شعر به این شکل است: «آنان در برابر تندر می ایستند/ خانه را روشن می کنند/ و می میرند».

منابع:

- 1- هژیر پلاسچی، مردی میان پنجره و روشنائی، زندگی و آثار علی رضا نابدل، هنوز منتشر نشده است.
- 2 - اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، بی جا، بی تا، نشر مردم.
- 3- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، بی جا، بی تا، بین نا.
- 4- 19 بهمن، تئوریک، گروه جزئی - ظریفی، پیشتاز جنبش مسلحانه ایران، بی جا، بی تا، انتشارات مزدک.
- 5- کتاب جمعه، شماره 6، پانزده شهریور ماه 1358
- 6- تقی حمیدیان، سفر بر بال آرزوها، شکل گیری جنبش چریکی فدائیان خلق، سوئد، نشر آرش.